

پروبلمتیک برنامه‌ریزی: نابره‌ریزی در ایران؛ درآمدی به ضرورت نظریه‌پردازی برنامه‌ریزی آیدین ترکمه

بحث درباره‌ی ماهیت و سرشت برنامه‌ریزی یا همان پلنینگ (planning) که در ایران با عناوین مختلفی – از جمله آمایش سرزمین، عمران منطقه‌ای، برنامه‌ریزی کالبدی، شهرسازی، برنامه‌ریزی شهری، برنامه‌ریزی منطقه‌ای و ... – شناخته می‌شود از همان ابتدای آغاز تحصیلات دانشگاهی به یکی از پرسش‌های اصلی من تبدیل شده بود. می‌دانیم که رشته‌ی شهرسازی که از سال ۸۴ عنوان مهندسی را نیز از آن خود کرد، در واقع برآمده از گفت‌وگو میان معماری و عمران – همان راه و ساختمان – در ایران است. همچنان که اولین فارغ‌التحصیلان رشته‌ی شهرسازی در مقطع دکتری، در واقع کسانی بودند که مدرک ارشد معماری و یا عمران داشتند. در اواخر دهه‌ی ۱۳۶۰ رشته‌ی شهرسازی ابتدا در مقطع دکتری در ایران متولد شد. این تولد ریشه در گسترش فرایند شهری شدن یا همان که اکثرن به اشتباه گسترش شهرنشینی – شهرنشینی شتابان و ... – می‌نامندش داشت. تا اینجای داستان، مساله‌ی خاصی وجود ندارد. اما می‌دانیم که فهمی ناقص و ناتمام از مساله‌ی نوظهور شهری شدن وجود داشت. تلقی رایج این بود – و همچنان هم هست – که شهر موجودیتی بسیار پیچیده‌تر و گسترده‌تر، البته همچنان کالبدی، نسبت به تک‌بنا – یعنی همان حوزه‌ی نفوذ معماران و مهندسان عمران – است. در نتیجه باید حوزه‌ی مطالعاتی جدیدی خلق/جعل می‌شد. نسخه‌ی ظاهرن مشابهی در غرب وجود داشت. متعاقبن ساده‌ترین کار، «واردکردن» یک رشته‌ی جدید بود: urban planning که در ایران با نام شهرسازی وارد عرصه‌ی دانشگاهی شد – همچنان که می‌بینیم، گفت‌وگو میان مهندسی عمران و معماری، که بر ساخت‌وساز مبتنی است، برنامه‌ریزی را به شکلی از ساخت‌وساز بزرگ‌مقیاس قلب و تحریف کرده است و از همین رو با واژه‌ی بی‌معنای «شهرسازی» مواجه شده‌ایم؛ گویی شهر ساختنی است و حالا مهندسان قرار است این موجودیت بزرگ‌تر و پیچیده‌تر را بسازند؛ خوانشی به شدت فروکاست‌گرایانه که ماهیت اقتصادی-سیاسی-اجتماعی شهر را به فیزیک/کالبدش تقلیل می‌دهد. این شکل «واردات» البته مشکلات خاص خودش را به همراه داشت. بدیهی است که رشته‌های دانشگاهی را نمی‌توان مانند برخی کالاهای دیگر، بدون دردسر چندان وارد کرد. ساده‌انگاری در این مسیر به فاجعه انجامید. فاجعه‌ای که به نظر می‌رسد می‌توان به واسطه‌ی نظریه‌پردازی مساله مانع از آن شد. پرسش دیگری که باید البته در جایی دیگر بیشتر به آن پرداخت این است که در شرایط کنونی چگونه می‌توان اساسن نظریه‌پردازی کرد؟ چه شرایطی برای تولید نظریه‌پرداز ضرورت دارد؟

برنامه‌ریزی و طراحی شهری دست کم چند دهه زودتر، در کشورهای غربی متولد شده بود – البته در کانتکست و بر مبنای سازوکاری یکسره متفاوت. در جهان غرب که سرمایه‌داری و مکانیسم بازار در نتیجه‌ی تحولی تاریخی در آن ریشه دوانده و اوج گرفته بود، با بروز مسائل و مشکلات ناشی از صنعتی‌شدن فزاینده مانند اسکان کارگران در نزدیکی محل کار و موضوعاتی مانند سلامت و بهداشت همگانی، نیازها و مسائل «یکسره جدیدی» سر بر آورد. از جمله اینکه پدیده‌ی نوظهوری به نام «کالاهای عمومی» متولد شد. نیاز به تامین کالاهای عمومی مانند خیابان یا مسکن یا بیمه‌های درمانی و ... – که بر خلاف کالاهای خصوصی، سرمایه‌دار منفرد گرایشی به تولید آن‌ها ندارد زیرا نمی‌تواند همه‌ی ارزش اضافی تولیدشده به واسطه‌ی آن را از آن خود کند – سازوکار جدیدی را می‌طلبد. می‌دانیم که مکانیسم بازار، سازوکاری برای تخصیص کالاهای خصوصی است. با پیدایش کالاهای عمومی، حالا نه کالاهای منفرد، بلکه خودِ فضا باید به نحوی مدیریت‌شده در راستای برطرف کردن نیازها و ضرورت‌های جدید سرمایه‌داری تولید می‌شد. یک کارخانه فقط یک کارخانه نبود. نیروی کاری که در کارخانه مشغول به کار می‌شد، به واسطه‌ی تراکم بی‌سابقه‌اش، نیازهایی همبسته را به بار آورد. حالا لازم بود فضای جدیدی به‌سان یک کل تولید شود. و البته که این تولید فضا برآمده از شکل کالایی تولید سرمایه‌دارانه بود. بازار مکانیسم مناسبی برای تولید فضا نبود. تولید فضا ماهیتی «نوپدید» (emergent) داشت. به تعبیری، سرمایه‌داری وارد «سطح جدیدی» شده بود. در چنین شرایطی بود که برنامه‌ریزی – مشخصن به عنوان سازوکار مکمل بازار – متولد شد. در نتیجه ماهیت برنامه‌ریزی، ریشه در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری دارد و مشخصن برآمده از فاز تولید [سرمایه‌دارانه‌ی] فضا است.

مساله اما چیست؟ واردکردن یک رشته‌ی دانشگاهی، از بستری یکسره متفاوت، به جغرافیای تاریخی ایران، با ویژگی‌های خاص خودش. می‌دانیم که شهری شدن در ایران، نتیجه‌ی صنعتی‌شدن – در شکلی که مثلن در انگلستان رخ داد – نبوده است؛ سازوکار بازار آن طور که در اروپای غربی شکل گرفت در ایران وجود نداشته است. همچنان که دولت [مدرن] نیز در ایران پدیده‌ای

وارداتی و تقریبین جدید است و بر خلاف رتوریک غالب، به صراحت می‌توان گفت که ما همچنان در «بی‌دولتی» به سر می‌بریم. و در نتیجه بازار نیز مانند دولت، برآمده از متابولیسم درونی جغرافیای تاریخی ایران نبوده است؛ یعنی دولت، بازار، و متعاقب برنامه‌ریزی، درونی جغرافیای تاریخی ایران نبوده‌اند. این پدیده‌ها همچون پیوستی از بیرون – و در نتیجه‌ی منطق ژئوپلیتیکی سرمایه‌داری – بر ایران تحمیل شده‌اند. هر چند ممکن است به مرور زمان، این پدیده‌های تحمیلی، در خاک جدید نیز ریشه بدوانند طوری که دیگر از آن جدایی‌ناپذیر بشود. با این حال برای فهم سرشت وضعیت، باید این شکل خاص مواجهه‌ی ما را با پدیده‌هایی مانند بازار، صنعتی‌شدن، دولت، و متعاقب، تولید فضا و برنامه‌ریزی، در تحلیل گنجانند.

در این نوشته اما هدفم شکافتن بیشتر این موضوع نیست. در عوض می‌خواهم یک گام جلوتر بروم. اگر چنین زمینه‌ای را فرض بگیریم، مساله‌ی من این است که در چنین کانتکستی، برنامه‌ریزی اساسن به چه معنا است؟ برای پاسخ به این پرسش، مشخصن از تجربه‌ی حالا تقریبین ده‌ساله‌ی خودم به عنوان کسی که در حوزه‌ی برنامه‌ریزی مداخله و مشارکت کرده است – چه در مقام یک پژوهشگر و پیشانظریه‌پرداز برنامه‌ریزی، و چه به عنوان یک برنامه‌ریز یا همان پلنر (planner) – بهره می‌برم. در واقع اساسن می‌خواهم به واسطه‌ی بحث درباره‌ی تفاوت بین «نظریه‌پردازی برنامه‌ریزی» و «پرکتیس برنامه‌ریزی»، مساله‌ام را دنبال کنم و بگویم به اتکای این بحث، نوری بتابانم بر ماهیت برنامه‌ریزی – به ویژه – در ایران.

وقتی حرف از نظریه‌پردازی است، خواه‌ناخواه پای فلسفه و هستی‌شناسی به میان کشیده می‌شود. در واقع برای فهم هستی برنامه‌ریزی در شرایط خاص خودمان ضرورتن باید مبادرت به نوعی فلسفه‌ورزی بکنیم. بیاید از وضع موجود آغاز کنیم. شهرسازی که در واقع معادلی برای urban planning غربی است، رشته‌ای در دسته‌ی «مهندسی» است. در نتیجه در ابتدای امر به نظر می‌رسد شهرسازی یا همان برنامه‌ریزی، در زمره‌ی علوم مهندسی – مانند مکانیک، عمران، کامپیوتر و ... – است. و خب دانشجویان این رشته در دوره‌ی کارشناسی، دست کم تا همین چند سال پیش، از میان دانش‌آموزان گروه ریاضی و فیزیک برگزیده می‌شده‌اند. از طرف دیگر، با نگاه به دفترچه‌ی کنکور کارشناسی سازمان سنجش آموزش کشور می‌بینیم که شهرسازی – بخوانید همان برنامه‌ریزی – در گروه «هنر» قرار داده شده است. احتمالن به این خاطر که شهرسازی/برنامه‌ریزی، همان معماری است در مقیاسی بزرگ‌تر. در نتیجه همانند معماری، ماهیتی هنری دارد. گروه‌های شهرسازی نیز معمولن در دانشکده‌های هنر و معماری قرار دارند. از پردیس هنرهای زیبای دانشگاه تهران تا دانشگاه هنر تهران، و دانشگاه هنر اصفهان و ... از نظر محتوایی نیز با نگاهی به شرح دروس رشته‌ی شهرسازی می‌بینیم که ملغمه‌ای است از همه چیز و در واقع هیچ. در طول دوره‌ی کارشناسی شهرسازی – که گویی قرار است برنامه‌ریز و نظریه‌پرداز برنامه‌ریزی تولید کند – همه چیز تدریس می‌شود: مبانی معماری، روانشناسی رنگ‌ها، شیوه‌های بیان تصویری و عکاسی، گرافیک، جامعه‌شناسی، تاریخ ایران و جهان، نقشه‌برداری، ریاضیات مهندسی، حساب دیفرانسیل، اقتصاد خرد و کلان، جغرافیا، تاسیسات و زیرساخت‌ها، و ... این آشفتگی، در کلاس‌های درس نیز خود را آشکار می‌کند؛ آنجا که همه بلااستثنا شهرسازی را – باز هم به غلط – حوزه‌ای «میان‌رشته‌ای» یا اینتردیسپلینری می‌انگارند. در واقع فقدان شناخت از ماهیت برنامه‌ریزی، عرصه را برای این آشفتگی بی‌سابقه باز کرده است. ملغمه‌ای از همه چیز در واقع بر «فقدان» دلالت دارد؛ خلائی که باید با هر آنچه که می‌شود پُرش کرد. بر اینکه برنامه‌ریزی «وجود» ندارد. این را بگذارید در کنار این که در ایران دست کم ۸۰ سال است که موجودیتی به نام «سازمان برنامه» وجود دارد. البته، بنابر استدلالی که طرح شد، باید تاکید کرد که سازمان برنامه و نهادهایی مانند شورای عالی شهرسازی و معماری، بر خلاف آنچه به نظر می‌رسد و ادعا می‌شود، ماهیتن ربطی به برنامه‌ریزی ندارند. البته نهادهایی از این دست، بازیگرانی تعیین‌کننده در تولید فضا هستند اما هر نوع مداخله و نقش‌آفرینی در تولید فضا را نباید با برنامه‌ریزی یکسان تلقی کرد. برنامه‌ریزی، عرصه‌ی میانجی‌گری در تولید فضا به منظور بازتولید روابط سرمایه‌دارانه است – بماند که بسیاری به اشتباه سرمایه‌داری را در ایران کنونی، جاری و ساری می‌دانند بی‌آنکه مولفه‌های اصلی آن به شکلی درون‌زاد از جغرافیای تاریخی ایران سربرآورده باشد. در این معنا، برنامه‌ریزی نه میان‌رشته‌ای است، نه هنر است، و نه در زمره‌ی علوم مهندسی قرار می‌گیرد. پس برنامه‌ریزی چیست؟

اگر به ریشه‌های تاریخی بازگردیم، گفتیم که برنامه‌ریزی سازوکار مکمل بازار در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در فاز تولید فضا است که به منظور تخصیص کالاهای عمومی شکل گرفته است. در این معنا برنامه‌ریزی، از حیث هستی‌شناختی، یک پرکتیس اجتماعی است همانند بازار. برنامه‌ریزی بر این اساس، سازوکاری است ظاهرن اجتماعی – که هنوز کاملن اجتماعی یا سوسیالیزه نشده است – برای تولید مدیریت‌شده‌ی فضای سرمایه‌دارانه به نحوی که روابط تولید سرمایه‌دارانه، بازتولید شوند. بی‌تردید عاملانی باید این فرایند را محقق کنند. در نتیجه افرادی به عنوان برنامه‌ریز، در واقع برنامه‌ریزی را پرکتیس می‌کنند. در اینجا با پرکتیس برنامه‌ریزی مواجهیم. برای مثال، محدوده‌ای از شهر تهران – زاهدان یا هر شهر دیگری – با مساله‌ی مسکن خانوارهای

کم‌درآمد مواجه است. این مساله‌ی مسکن در برخی نواحی، شکل سکونت به اصطلاح غیررسمی را به خود می‌گیرد. در این وضعیت، مداخله‌ی برنامه‌ریزانه ضرورت می‌یابد تا با مداخله‌ی میانجی‌گرانه‌ی برنامه‌ریزان، مساله‌ی سکونت به اصطلاح غیررسمی، به نحوی مدیریت شود، که کلیت تولید فضای سرمایه‌دارانه – در ایران شاید تولید فضای غارت‌گرانه معادل دقیق‌تری باشد – خدشه‌دار و بحرانی نشود. «پرکتیس» برنامه‌ریزی به این ترتیب، حداقل بر نوعی عمل اجتماعی دلالت دارد. و البته هر عمل اجتماعی‌ای می‌تواند ارتجاعی یا مترقی باشد؛ یعنی می‌تواند حافظ وضع موجود یا به دنبال دگرگون‌سازی رادیکال آن باشد. در این معنا، برنامه‌ریزی به عنوان یک رشته‌ی دانشگاهی خیلی شبیه به رشته‌هایی مانند مدیریت اجرایی، بازاریابی، مدیریت مالی، آینده‌پژوهی، برنامه‌ریزی استراتژیک و رشته‌هایی از این دست است.^۱ با این حال، برنامه‌ریزی در ایران در قالب رشته‌ی شهرسازی تدریس می‌شود – البته می‌دانیم که برخی گرایش‌ها در رشته‌هایی مانند جامعه‌شناسی نیز به برنامه‌ریزی توسعه و مواردی از این دست اختصاص یافته‌اند، با این حال این گرایش‌ها بخش کوچکی از بدنه‌ی رشته‌ی مادر و در این مثال، جامعه‌شناسی به شمار می‌روند. از همین رو این شهرسازی و گرایش‌های مختلف آن مانند برنامه‌ریزی منطقه‌ای است که عملن در ایران بر جای برنامه‌ریزی نشسته است. در نتیجه باز هم با تناقضی دیگر روبه‌رو هستیم که بازتاب همان بلاکتلیفی ناشی از فقدان است؛ فقدان شناخت از ماهیت برنامه‌ریزی که خود برآمده از فقدان بنیان‌های هستی‌شناسانه‌ی واقعیت برنامه‌ریزی در ایران است. به این ترتیب آیا باید نتیجه گرفت که به سبب فقدان بنیان‌های هستی‌شناسانه، شناخت از ماهیت برنامه‌ریزی در ایران ناممکن است؟ بی‌تردید نه. مساله این است که واقعیت برنامه‌ریزی در معنای غربی کلمه در ایران غایب است با این حال چیزی در ایران وجود دارد که با عنوان برنامه‌ریزی – شهرسازی و ... – به آن ارجاع داده می‌شود. از همین رو، پرداختن به چیستی این پدیده، ضرورت دارد. زیرا بدون پروراندن فلسفه‌ی برای برنامه‌ریزی در ایران، نمی‌توان پرکتیسی با این عنوان داشت – البته این بدان معنا نیست که نظریه‌پردازی بر پرکتیس مقدم است. باید تاکید کرد که رویکرد من در این نوشتار پیشاپیش انتقادی است. در نتیجه منظوم از فلسفه‌ورزی و نظریه‌پردازی، مشخص نوعی نظریه‌پردازی انتقادی است که با فاصله‌گیری از گفتمان جریان غالب پیش می‌رود. بر این اساس، پیشاپیش سویه‌های رهایی‌بخش برنامه‌ریزی است که مبنای نظریه‌پردازی قرار دارد. در چنین کانتکستی است که می‌پرسیم فلسفه‌ی برنامه‌ریزی چیست؟ آیا نوعی فلسفه‌ی کنش یا پراکسیس است؟ نوعی فلسفه‌ی

^۱ در جایی دیگر (طرح‌های مطالعاتی توسعه‌ی شهری و بازتولید فاجعه: نگاهی انتقادی به طرح «ساماندهی و ارتقای کیفیت زندگی در منطقه‌ی شهری تهران-کرج») با تفصیل بیشتری به این موضوع پرداخته‌ام که برنامه‌ریزی در ایران اساسن به اشتباه با نوعی آینده‌نگری/نگاری/پژوهی اشتباه گرفته می‌شود. این همان منطق به اصطلاح عقلانی تهیه‌ی طرح در ایران است که برنامه‌ریزی را به اشتباه با نوعی پیش‌بینی و آینده‌نگری مبتنی بر روندهای جاری همسان می‌گیرند و در نتیجه برنامه‌ریزی را به پیش‌بینی آماری جمعیت تقلیل می‌دهند. گسترش رشته‌هایی مانند مدیریت استراتژیک و دیرتر آینده‌پژوهی نیز ناشی از همین روند غالب است. هنوز مساله و ریشه‌های آن طرح نشده می‌خواهیم ببینیم تداوم این وضعیت به کجا می‌انجامد. در واقع در این رویکرد اساسن این «مساله» نیست که اولویت دارد بلکه صرفن باید کاری کرد. این رویکرد اصلن کاری به این ندارد که با مسائل کنونی آیا اصلن تداومی در کار خواهد بود؟ این گونه طرح‌ها فقط صوری بحث می‌کنند و در نتیجه ماهیتن نمی‌توانند فاجعه را تبیین کنند. برنامه‌ریزی را فقط پیش‌بینی تعریف می‌کنند و آن هم صرفن به این شکل ریاضیاتی و صوری. همچنان که گفته شد خود این رویکرد، بازتولیدکننده‌ی فاجعه است زیرا هیچ نگاهی به مسائل ریشه‌ای و زیربنایی ندارد و با تکرار مکررات، نوعی گفتمان ایدئولوژیک را تولید یا بازتولید می‌کند. آنچه مشهود است نوعی برخورد خودسرانه با مساله است. در واقع به جای دیدن کلیت مساله، فقط بخشی از آن را برمی‌گزینند؛ بخشی که برای مدل به اصطلاح برنامه‌ریزی آن‌ها – مدل برنامه‌ریزی به اصطلاح عقلانی که مدلی تقلیل‌گرا و پوزیتیویستی است که هنوز بعد از دهه‌ها برنامه‌ریزی را امری خطی می‌انگارد که گویی می‌توان بر مبنای نوعی پیش‌بینی جمعیت آینده به تعریف نیازهای آتی دست زد و طبق آن، اولویت‌های اقدام را مشخص کرد، موضوعی که در ادامه به طور دقیق‌تر تبیین می‌شود – مناسب‌ترین است. تهیه‌کنندگان طرح مذکور هنوز از رویکردی استفاده می‌کنند که مدت‌ها است به علت کاستی‌های اساسی‌اش منسوخ شده است. تهیه‌کنندگان، واقعیت را به سطح تجربی و مشاهده‌پذیرش فرومی‌کاهند و در نتیجه از همان ابتدا مشخص است که نمی‌توانند به سطوح عمیق‌تر واقعیت – شامل رویدادهای، و گرایش‌های ساختاری – بپردازند.

سیاسی؟ یا نوعی فلسفه‌ی عملِ دگرگون‌ساز و انقلابی؟ وجه‌میزه‌ی برنامه‌ریزی چیست؟ آیا می‌توان از «علم» برنامه‌ریزی حرف زد؟ برنامه‌ریزی به عنوان شکل جدیدی از «علم اجتماعی»؟ پاسخ من در این مرحله مثبت است. در نتیجه ضرورت دارد تا پایه‌های این علم اجتماعی را تعریف کرد و نشان داد که برنامه‌ریزی به عنوان یک علم، چه مولفه‌های سازنده‌ای دارد. در غیر این صورت، برنامه‌ریزی بی‌معنا خواهد بود زیرا با پدیده‌های دیگری مانند اقدام یا کنش یا پراکسیس یکسان تلقی و خلط می‌شود.

برنامه‌ریزی، علمی اجتماعی است یا دست کم می‌تواند باشد. همانند علوم اجتماعی دیگر، این علم نیز ابژه‌ای دارد. ابژه‌ی این علم، برنامه است. به بیان دقیق‌تر، برنامه‌ریزی به دنبال آن است تا «برنامه»‌ای برای تولید فضا عرضه کند. باید تاکید و تکرار کنم که من اینجا تمایزی می‌گذارم بین دو سطح: اول نظریه‌پردازی برنامه‌ریزی، و دوم، پرکتیس/اجراکردن برنامه‌ریزی. اولی به کاوش در سرشت برنامه‌ریزی در پیوند با مسائل «نوپدید» می‌پردازد، دومی اما می‌کوشد مطابق با آنچه که تا آن لحظه – در سطح نظری و مفهومی – با عنوان برنامه‌ریزی شناخته می‌شود، عمل کند. اولی را نظریه‌پرداز یا فیلسوف برنامه‌ریزی می‌نامم، در حالی که دومی خود برنامه‌ریز یا پلنر است. البته که یک نفر می‌تواند هر دوی این‌ها باشد. با این حال، یک نظریه‌پرداز برنامه‌ریزی اگرچه می‌تواند برنامه‌ریز هم باشد اما در مقام یک نظریه‌پرداز/فیلسوف، لایه‌ای افزون بر برنامه‌ریز بودن را نیز در خود دارد.

اگر به مثالم درباره‌ی مساله‌ی مسکن بازگردیم، می‌توانیم این تفکیک و تمایز را روشن‌تر کنیم. یک برنامه‌ریز در مواجهه با منطقه‌ای که سکونت در آن به اصطلاح غیررسمی است، می‌کوشد با درگیرشدن در متن مسائل و مشکلات سکونت‌کنندگان، داده‌هایی را گردآوری و سپس در وهله‌ی نخست تلاش می‌کند تا با اتکا به منابع مختلف، اعتبار داده‌ها را بسنجد، و در وهله‌ی دوم با استفاده از منابع نهادی‌ای که در اختیار دارد – و سکونت‌کنندگان معمولن از آن بی‌بهره اند – در راستای تدقیق مساله در مقام یک «مشاور» – و نه بیشتر – گام بردارد. برای مثال برنامه‌ریز باید بتواند ابعاد و مولفه‌های مساله‌ی مسکن سکونت‌گاه غیررسمی مورد نظر را تا جای ممکن در نظر بگیرد. زیرا رسیدن به برنامه اساسن فقط بر مبنای چنین فرایندی امکان‌پذیر است. برنامه‌ریز در واقع می‌کوشد به اتکای جایگاه نهادی‌اش، مساله‌ی سکونت‌کنندگان را در عین پیچیدگی‌اش به تصویر بکشد. در واقع، او باید بتواند تصویری از تمام نیروها و گرایش‌های دخیل – حتا دور از ذهن و در لایه‌های غیرتجربی/غیرپدیداری – در تولید و بازتولید مساله‌ی مسکن در این سکونت‌گاه به اصطلاح غیررسمی ارائه کند. این تصویر، مبنایی را فراهم می‌کند که ساکنان می‌توانند به اتکای آن، بهترین/بهینه‌ترین تصمیم یا تصمیم‌ها را بگیرند. برنامه‌ریز در واقع در این مرحله صرفن همچون نوعی تسهیل‌گر و میانجی نقش بازی می‌کند و می‌کوشد مساله را از صرف سطح تجربی/حسی/پدیداری‌اش – که معمولن در گزاره‌ها و نظرات خود سکونت‌کنندگان منعکس می‌شود – به سطحی بالاتر ارتقا دهد تا از این طریق، نیروها و عوامل بیشتری در تصویر نمایان شوند؛ نیروها و عواملی که معمولن در روایت‌های شخصی ساکنان، ممکن است تحریف‌شده یا دست کم ناقص باشند. این بدان معنا نیست که برنامه‌ریز، در شناخت مساله‌ی ساکنان، بر خود آن‌ها تقدم و اولویت دارد. برنامه‌ریز صرفن به اتکای جایگاه نهادی و ساختاری‌اش، که دسترسی‌اش را به برخی منابع تسهیل و تقویت می‌کند، دارای ابزارهایی است که ساکنان معمولن فاقد آن‌ها هستند. با این حال، «تصویر»ی که برنامه‌ریز ارائه می‌کند، هنوز برنامه نیست. برنامه صرفن با «تصمیم» بازیگران اصلی و در این مثال، با تصمیم خود ساکنان، معنادار می‌شود و شکل می‌گیرد زیرا یکی از اصلی‌ترین مولفه‌های برنامه‌ریزی، اگر نگوئیم اصلی‌ترین، «مشروعیت تصمیم» است. فرایندی که به این ترتیب به این برنامه ختم می‌شود، برنامه‌ریزی نام دارد. آنچه برنامه‌ریز ارائه می‌کند، در مرحله‌ی اول، صرفن یک گزارش پشتیبان است که می‌کوشد انحراف‌های محتمل برداشت‌های ساکنان را از مساله تا حدی تصحیح و در نتیجه واقع‌گرایانه‌تر کند. با این حال، خود این گزارش، در معرض بازبینی بازیگران اصلی تصمیم‌گیر است و از همین رو دچار دینامیک تغییر است.

با این حال، برنامه‌ریزی را نمی‌توان فقط به پرکتیس آن محدود کرد و تقلیل داد. همواره لازم است تا علم برنامه‌ریزی را نیز به موازات تغییر و تحولات در جهان، به روز کرد. علم برنامه‌ریزی می‌تواند با تولید دانش انتقادی، اشتباهات گذشته را تصحیح کند و نور بیشتری بر گام‌های آتی برنامه‌ریزان و بازیگران آن بتابداند. نظریه‌پردازی برنامه‌ریزی، «در اینجا» معنادار می‌شود. ضرورت دارد تا یک بدنه‌ی انتقادی از دانش برنامه‌ریزی شکل بگیرد که به مرور زمان اصلاح و تدقیق و بیشتر پروراند شده شود. در همان مثال مساله‌ی مسکن در یک سکونت‌گاه به اصطلاح غیررسمی، چنانچه بدانیم تاکنون چه رویکردهایی در خصوص فهم مساله‌ی مسکن در فاز تولید فضا وجود داشته است، بی‌تردید با اطمینان بیشتری دست به برنامه‌ریزی می‌زنیم و منابع کمتری را هدر می‌دهیم. با این حال این تمام ماجرا نیست. مهم‌تر از این، نقش انتقادی نظریه‌پرداز یا فیلسوف برنامه‌ریزی است. یک نظریه‌پرداز برنامه‌ریزی، با استفاده از داده‌های به‌دست‌آمده از ساکنان در آن سکونت‌گاه خاص، و نیز داده‌های به‌دست‌آمده از برنامه‌ریز یا

گروه برنامه‌ریزی از یک سو، و داده‌های به‌دست‌آمده از تمام تلاش‌های عملی و نظری پیشین در حوزه‌ی مساله‌ی مسکن به اصطلاح غیررسمی شهری و نیز پدیده‌های همبسته‌اش مانند اشتغال، در سوی دیگر، می‌کوشد مساله‌ی مسکن را به سطح مفهومی جدیدی بریکشد. نظریه‌پرداز به این ترتیب با مفهوم‌پردازی مساله‌ی مسکن، که ضرورتن در سطح انتزاعی باز هم بالاتری رخ می‌دهد، «تمامیت» مساله‌ی مسکن را تبیین می‌کند و در اختیار می‌گذارد. فقط به اتکای چنین تمامیتی است که می‌توان به بهینه‌ترین «تصمیم» در خصوص مساله‌ی خاص مسکن در آن سکونت‌گاه خاص دست یافت. «فقط» در این صورت است که برنامه‌ریزی معنادار و «امکان‌پذیر» است. در غیر این صورت، هر گونه تصمیمی، متضمن نوعی خودسرانگی، انفعال، عدم شفافیت، مخدوش‌بودگی، و نوعی کوری و کوتاه‌بینی غیرعلمی است؛ در نتیجه آنچه خواهیم داشت نه برنامه و برنامه‌ریزی، که صرفن شکلی از تصمیم یا عمل جمعی است که به خاطر فقدان رویکرد علمی انتقادی، به سادگی می‌تواند ایدئولوژیک از آب در بیاید به این معنا که خود به بخشی از بازتولید مساله تبدیل شود. برنامه‌ریزی فقط در بستر تمامیت مساله معنادار است. برای مثال، بدون درنظرگرفتن پیوند درونی مسکن و اشتغال، بدون توجه به تفاوت‌ها و شباهت‌های شکل‌های مختلف مساله‌ی مسکن – مثلن مسکن استیجاری، میلیون‌ها خانه‌ی خالی، بافت‌های به اصطلاح فرسوده، سکونت‌گاه‌های غیررسمی، کپرنشینی، بی‌خانمان‌ها و کارتن‌خواب‌ها و ... – بدون توجه به نقش دولت و مثلن سیاست‌های پولی بانک مرکزی در بازار مسکن، بدون درنظرداشتن درهم‌تنیدگی سیاست‌های مالی و سیاست‌های مسکن، بدون گنجاندن مساله‌ی مسکن در بستر ژئوپلیتیکی گسترده‌تر، بدون توجه به لایه‌های متمایز اما درهم‌تنیده‌ی مساله در قالب یک تمامیت – یعنی آن طور که واقعن هست – اساسن نمی‌توان برای مساله‌ی مسکن، و هیچ مساله‌ی دیگری برنامه‌ریزی کرد.

وضعیت کنونی ایران را در نظر بگیریم. با وجود همه‌ی هزینه‌ها و منابعی که صرف مواجهه با مساله‌ی مسکن شده است، آنچه اکنون با آن مواجهیم، تشدید و وخامت بیشتر آن است. با این حال، یعنی با وجود اینکه عمق مساله روزبه‌روز در حال افزایش است، شاهد آن هستیم که رویکردها پیوسته به سمت نوعی عمل‌گرایی خام سوق می‌یابند. حتا آن رویکرد انتقادی‌ای البته در اقلیتی که در این شرایط، در تقابل با گرایش جریان غالب، بر «سیاسی‌بودن» فرایند شناخت در برنامه‌ریزی تاکید می‌کند، از آنجایی که لایه‌مندی مساله‌ی برنامه‌ریزی را نادیده می‌گیرد، می‌تواند به سادگی تقلیل‌گرا و ارتجاعی از آب در بیاید. به این ترتیب، نتیجه باز هم وخیم‌تر و بدترشدن مساله است. دقیقن در چنین وضعیتی است که به نظریه‌پردازی برنامه‌ریزی – و مشخصن به یک نظریه‌ی برنامه‌ریزی انتقادی – نیاز داریم. یک نظریه‌ی برنامه‌ریزی، که به احتمال بسیار، باید با یک نظریه‌ی دولت، یک نظریه‌ی مالکیت، یک نظریه‌ی بازار، یک نظریه‌ی مسکن و برخی نظریات دیگر تکمیل شود، می‌تواند پشتیبانی فلسفی/انتقادی برای برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری دموکراتیک و رهایی‌بخش فراهم آورد. در نظر بگیرید که اگر اکنون با اتکای بر تمام تجارب دهه‌های گذشته در ایران، و نیز با استفاده از تمام رویکردهای نظری انتقادی درباره‌ی مساله‌ی مسکن در سرتاسر جهان، یک نظریه‌ی مسکن متناسب و بسنده در اختیار داشتیم، دست کم بخشی از اصلی‌ترین سردرگمی‌های کنونی‌مان در مواجهه با مسکن برطرف شده بود.

شاید پرسید فاجعه چیست. همان طور که در ابتدای متن گفتم، ساده‌انگاری در این مسیر، به فاجعه انجامیده است. نمونه‌ی بارز این فاجعه را می‌توان در روند تهیه‌ی طرح‌ها یا همان به اصطلاح برنامه‌های شهری در ایران دید. پس از دهه‌ها فعالیت، بخش عمده‌ی شرکت‌های مشاور شهرسازی و معماری، رو به ورشکستگی رفته‌اند. و این ورشکستگی، ریشه در ناکارآمدی اقتصادی آن‌ها داشته است – البته یک وجه مهم مساله هم این است که این مشاوران، چیز دیگری را غیر از برنامه‌ریزی پیش برده‌اند زیرا بدون حضور بازیگران اصلی، فرایندی اساسن سیاسی را به فرایندی غیرسیاسی قلب کرده و صرفن همچون امری فنی با پروبلمتیک برنامه‌ریزی مواجه شده‌است – که خود دلالت بر اضافی‌بودن آن‌ها در ساختار کنونی دارد. به طوری که چند سال پیش، حتا وزیر وقت راه و شهرسازی عنوان کرده بود که خروجی این مشاوران به هیچ دردی نمی‌خورد. جالب آنکه خود این روند تهیه‌ی طرح‌ها به دست مهندسان مشاور، بخش لاینفک بازتولید وضعیت به شدت نابرابر فضایی در ایران بوده است. این مساله را به هیچ وجه نباید تک‌علتی دید زیرا نیروهای مختلفی در سطوح متفاوت – مانند سازمان برنامه، وزارت راه و شهرسازی، شورای عالی معماری و شهرسازی، وزارت اقتصاد، وزارت نفت و ... – در تولید و بازتولید وضعیت کنونی نقش داشته‌اند و دارند. با این حال، شرکت‌های مهندسان مشاور، یکی از بازیگران اصلی در این روند بوده‌اند. این مشاوران، بدون اندیشیدن در وضعیت و مساله، صرفن به تکرار برخی گزاره‌ها در قالب طرح‌های مختلف – طرح جامع شهر، طرح راهبردی، طرح تفصیلی شهر، طرح کالبدی ملی، طرح توسعه‌ی منطقه‌ای، طرح گردشگری، طرح آمایش سرزمین و ... – دست زده‌اند. کافی است بدانیم که ابزار اصلی در تهیه‌ی طرح‌های اینچنینی، به موازات فراگیرشدن استفاده از کامپیوتر، «گپی»-«پیست» [همان کنترل-سی و بلافاصله کنترل-وی] بوده

است. از آنجایی که یک «شرح خدمات تیپ» برای مثلن طرح جامع شهری وجود داشته است، تفاوت طرح جامع مشهد و تهران معمولن در این بوده است که مشاور، با استفاده از «فایند»-«ریپلیس» [و معمولن ریپلیس-آل]، نام شهر را تغییر می‌داده است. در نتیجه بسیار دیده شده است که در گزارش طرح جامع شهر مثلن مشهد، مطالبی درباره‌ی بازار مثلن تهران دیده شود. از همین رو است که اندیشه‌ورزی و نظریه‌پردازی، ضرورتِ ناگزیرِ حال حاضر ما است.